

از این رو شاهین ترازو بوده است. و معنای دیگر «شیان» بنا بر برهان قاطع، «خون سیاوشان» میباشد، که معنای اصلی را افشاء میکند.

من در مقاله گسترده ای در کتاب «واژه نامه: ایران به آهنگ سیمرغ یا میکوبد و دست میافشاند و آواز میخواند» زیر نام «پر سیلوشان نشان داده ام که syavarshan=SYA+ VAR+ SHAN

پر سیاوشان به معنای گیسوی ونوس یا رام = سیمرغ است. و نشان داده ام که سیاوش که واژه سیاوش، مرکب از نی + زهدان (دختر جوان) + در واقع پرسیاوشان، به معنای گیاهیست که مانند نای از چاه میروید. به همین علت نیز در زبان فرانسوی و انگلیسی، بنام گیس یا موی ونوس مشهور است، درگیلکی نیز، پر سیاوشان، سیالک خوانده میشود (نام تپه مشهور سیلک در کاشان). لك همان لكاست که به معنای كفش است و كفش، نماد زهدان است. سیالک، همان گیاه روئیده از چاه است که مانند غار، زهدان آفرینش یا سیمرغ بشمار میرود. طبعاً «خون سیاوشان» همان افشرد برگ گیاهست، و خون یا هوم رام یا سیمرغست. و «خام» که امروزه خامه (قلم) نامیده میشود، هم هوم و هم خون نوشته میشود، و حتا «خُم» نیز به معنای نفیر و نای است. بدینسان می بینیم که «هائو شیانگا» یا «هائو شیانا» به معنای «دارنده خون یا شیر سیمرغ» است. پس هوشنگ، وجودی جز خود سیمرغ نیست، و آذر فروزی، که محور داستان هوشنگست، خویشکاری سیمرغست. و در این داستان هم آهنگری هوشنگ، و هم آذر فروزی هوشنگ، و هم جشن سازی هوشنگ، گواه بر این مطلبند. چون سیمرغ تنها جشن ساز ایران بوده است.

پیدایش آتش از سنگ

سنگ، هم ابر، و هم برق است

سنگا = خون سیاوشان = شیان

هوشنگ = هائوشیان = سنگ سیمرغ

یکی از واژه هائی که برای «خون سیاوشان» بکار برده شده است، «سانقه» است «برهان قاطع» که در اصل همان «سانگه و یا سانگا» بوده است. و میدانیم که پرسیاوشان همان «گیسوی ونوس یا رام» است (رجوع شود به کتاب ایران به آهنگ سیمرغ ...) که در فارسی «شد گیس یا شاد گیس» مینامند و شاد گیس، نام رنگین کمان یا کمان بهمن (سیمرغ) نیز میباشد. رنگین کمان، زهدان سیمرغست، چنانکه نام دیگرش در بندهشن «سنور = سن + ور» است که به معنای «بر، یا زهدان سیمرغ» است. از اینجا میتوان این همانی میان «چاهی» را که پر سیاوشان از آن میروید، با «رنگین کمان» دید. سیمرغ، هم در آسمان، رنگین کمان بود، و هم در زمین کاریز (کتس) و چاه (چه = جه = زه). هم آسمان، که عبارت از ابر و برقست، سنگ است، و هم چاه و کاریز، سنگست. از هر دو، آب میزاید. و هنوز مقدار آبی را که هر کاریزی میدهد، با «سنگ» می شمارند، و میگویند که این قنات چند سنگ آب دارد. ولی در روایت شاهنامه، در باره «پیدایش آتش»، در آغاز از پیشینه ذهنی مردم بهره برداری شده است که ابر و برق، هر دو سنگ هستند. و برق که آذرخش میباشد، و زاده از ابر است، اخگر و بن آتش و فروغ و روشنی

میباشد. در بندهشن، بخش نهم، پاره سد و سی و نه و سدو چهل آمده است که «آن را که مردمان ابر خوانند، آن سنگ است که به تابش آتش اندروای، بدان آئین گرم شده است، با آب باز بارد. این آتش که افتد، که همه مردم برق خوانند نیز سنگ است. از دریا، با آب فراز به اندر وای شود...». در واقع، سنگ، ابريست که از سوی سیمرغ (اندروای) به اندازه ای گرم شده است که میبارد. همچنین، برق را سنگ خوانند که با آب، به ابر میشود. تصور آنها از ابر آن بود که ابر، مانند اسفنج یا خیک یا خم و یا کوزه و یا جامیست که در دریا، پرسیخته میشود، و سپس در زمینهای خشک، فرو پاشیده میشود. برق در پهلوی «wir» است که «بیر» باشد. از سوئی هنوز در کردی «بیر» به معنای «چاه» و «جاییست که حیوان را برای دوشیدن نگهمیدارند». و واژه عربی «بئر = چاه» از همین ریشه آمده است. «بیرک» در کردی استخر طبیعی در کوه است و «بیرکم» در یاچه است. همانسان که شیر سیمرغ، سر چشمه بینش و فرزانیست، بیر نیز به معنای تفکر و یاد است. «بیرا» به معنای زیرک و با هوش است. «ویر» نیز به معنای فکر و یاد + چاه آب + زمزمه میباشد. «ویر دار»، به معنای متفکر است. ویره، به معنای یاد آوری و زمزمه و فلز است. این معانی آورده شد، تا دیده شود که از سوئی برق، که اخگر و تخم آتش است در خود، آب نیز دارد. رنگین کمان و چاه باهم عینیت دارند. آتش و آب، از يك سرچشمه اند. این اندیشه در اشعار مولوی هم میآید. و در فارسی نیز: «بیر» بنا بر برهان قاطع، صاعقه و طوفان + حفظ و از «بر» کردن + و آنچه گسردنی باشد بجهت خوابیدن «میباشد. بالا پوش و لحاف»، «شادیچه» نیز نامیده میشود، علت آن بود که شاد، نام سیمرغست. انسان که فرزند سیمرغست، طبعاً در آغوش و دامن مادرش، سیمرغ میخوابد. از این

گذشته «شاد ورد» نام طوق و هاله و خرمن ماه هست. مثلاً يك نام نیشابور، شاد یاخ بوده و نام دیگرش «ابر شهر» بوده است که هر دو به معنای شهر سیمرغ بوده اند. یاقوت، این «ابر» را به معنای «غیم» میداند که همان «کیم و کین» باشد، که به معنای زهدان بوده است، و نام سیمرغست. ابر تیره، زهدان شمرده میشده است که در عربی «غیم» نامیده میشود که در واقع، معرب همان «کین و کیم» است. و اگر دقت شود همان «سنگ» است. و از آنجا که در فرهنگ زنجدائی، آسمان، همیشه «آسمان ابری» شمرده میشد، آسمان در واقع همان غیم و کیم و کین و سنگ بوده است. از واژه آسمان (آس + مان = سنگ یا زهدان ماه) نیز میتوان همین معنا را دید. سیمرغ، هم ابر سیاه و هم آذرخش (اخگر یا تخم آتش) با همست. فرود آمدن سیمرغ، در شاهنامه همیشه به شکل «فرود آمدن آذرخش از ابر سیاه» نشان داده میشود.

بپرید سیمرغ و برشد به ابر همی حلق زد بر سر مرد کبر
ز کوه اندر آمد چو ابر بهار گرفته تن زال را در کنار
سیمرغ به زال میگوید:

همانکه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم برین جایگاه
در شاهنامه کوهی که سیمرغ بر فراز آن آشیانه دارد، «سنگ خارا» نامیده میشود. يك معنای «سنگ» در کردی، «سینه» است که در اصل البته نشانگر زهدان بوده است، و چنانکه دیده شد، در بندهشن نام رنگین کمان «سن + ویر»، سینه سیمرغ است. و خود واژه «سن» در کردی، به معنای «قله کوه و کلوخ» است. و «سنجر» در کردی به معنای «شعله آتش بلند» است و «سنجران» شعله ور شدن آتش است. سنجر در فارسی، بنا بر برهان قاطع،

مردمان صاحب حال : و وجد و سماع را نیز گویند . این واژه باید مرکب از « سنگ + آگر » باشد . « آگر » در فارسی به معنای کفل و سرین است و در کردی به معنای آتش است . پس « سنگ + آگر » که مخففش « سنگر = سنجر » هست ، به معنای « آتش زاده از سنگ » یا زهدان سیمرغ = رام است . از این رو معنای « وجد و سماع » را نیز میدهد ، چون مفهوم آتش از جشن ، جدا ناپذیر است . در شاهنامه ، کوهی که سیمرغ برفرازش میشیند ، سنگ خارا نامیده میشود . « خار » در فارسی به معنای « ماه بدر است که ماه شب چهارده میباشد » . ماه شب چهارده ، نماد مادینگی است . و « خاره » به معنای « زن » است : از این رو « سنگ خارا » در اسطوره های ایران ، نشانگر این زمینه اندیشگیست .

سر اندر ثریا یکی کوه دید تو گفתי ستاره بخواهد کشید

نشیمی از او برکشیده بلند که ناید ز کیوان براو برگزند

بدان سنگ خارا نگه کرد سام بدان هیبت مرغ و هول کنام ...

این ابر سیاهست که تخم آتش (برق) را میزاید . از این رو سیمرغ ، آذر فروز هست . به همین سبب ، هم ابر سیاه و هم برق ، هر دو ، سنگ خوانده میشوند . این آتش در بندهشن « وازشت vazisht » خوانده شده است ، و نام دیگر آن در پهلوی ابزونیک abzonig است . در شاهنامه دیده میشود که از « به هم خوردن دو سنگ » است که آتش پدید میآید . از يك سنگ که ابر است ، سنگ دیگر که برقست ، پیدایش نمی یابد و نمیزاید . بلکه آتش ، پیآیند يك پیکار است .

چرا آتش ، پیآیند پیکار است ؟

یکی روز شاه جهان سوی کوه گذر کرد با چند کس همگروه
پدید آمد از دور چیزی دراز سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دوچشم از بر سر چو دو چشمه خون ز دود دهانش ، جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
بزرر کیانی رهانید زدست جهانسوز مار از جهانجو بجست
برآمد بسنگ گران سنگ خرد همان و همین سنگ ، بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ ، گشت از فروغ ، آذرنگ
نشد مار کشته ، ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز
پیدایش فروغ (روشنی) ، پیآیند بر خورد سنگی به سنگ دیگرست ، که هنگام
پیکار با ماری ، پیدایش می یابد . در جهان نگری سیمرغی ، پیکار با اهریمن
وجود ندارد . این پیکار ، دست ساز الهیات زرتشتی است ، که سراسر جهان را
میدان نبرد دو نیروی متضاد میداند . « آفرینش در هماهنگی » ، سراندریشه
فرهنگ سیمرغی بود . ولی در اینجا ، آفرینش در اثر پیکار می نشیند که اندیشه
ای از الهیات زرتشتی است (نه از زرتشت) . این اندیشه در بندهشن میآید .
در ابر ، دو گونه برق وجود دارد . يك برق اهریمنی و يك برق اهورامزدائی
که میان آنها کارزار روی میدهد .

واژه « برق » ، در فارسی شکل های گوناگون به خود گرفته ، و خوشه معنای
نخستین در این اشکال ، پخش شده است . در شکل « برخ » به معنای «
سرشک آتش + برق + شبنم + تالاب و استخر که همان برکه باشد » مانده است
 . در شکل « برد » ، به معنای « سنگ + لغز و چیستان » است ، چون هر تخمه
ای ، معماست . بینش در زرخدائی ، پیوند جدا ناپذیر با « معما » دارد . به
شکل « ورغ » ، به معنای « شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش » است . و به
شکل « برگ » به معنای ستاره سهیل است ، و در اوستا به شکل « برگه
varaeka » است . و در نقوش برجسته میترائی در غرب ، میتوان دید که « برگ »

همانند «خوشه»، نماد رستاخیز و باز زائی و نوشوی است. و معنای «برکت» در عربی و عبری نیز در همین راستاست. این تخمه آتش است که تبدیل به خورشید و جهان میشود، و «افزودن یا ابزودن، همین تحول از سرشک آتش و شبنم، به جهان روشنی و دریای آب است (نام دیگر برق وازیش، ابزونیک = افزونیک بود). در الهیات زرتشتی، برق از ابر نمیزاید، بلکه برق پیآیند کارزار، میان دو برق خوب و بد است. نام یکی از آنها، وازیش است، و نام دیگرش «اسپنجروش» میباشد. در بندهشن بخش نهم پاره ۱۲۳ میآید که: «آتش وازشت آن است که در ابر به پذیره اسپنجروش به نبرد ایستد». ودر پاره ۱۳۵ میآید که: «... اسپنجروش با آتش وازشت به باران سازی نبرد کردند. تندر و آذرخش پیدا آمد و آن بارانی ساخته شد که دریاهاى شور از آن بود. اکنون نیز هر سال سه بار که تیشتر آب ستاند و باراند، آن کارزار بود و دیوان و جادوان آنجا به نبرد رسند. آن سه باران را (به سه زمان) اندازند. یکی آن که بدان کارند، یکی آن که بدو خوشه رسد، یکی آنکه بدو دانه رسد. اما باشد که از تباه گری دیوان، فره بودی و بی بودی، گزند و زیان و تباه گری، باران تکه تکه بارد». اسپنجروش به یاری دیو پوش (دیو خشکی) آمده و بر ضد تشتر، ستیز میکند و در این وقت، آتش وازیشه، گرز میگردداند و آب را در ابرها گرم میکند و اسپنجروش از آن گرز می غزد و بانگ میآورد سرانجام دیو اسپنجغر را آتش وازیشه نابود میکند». این روایت الهیات زرتشتی در بند هشن و وندیداد است. ولی از خود واژه «سپنجروش» میتوان به آسانی دید که این برق، همان سیمرخ بوده است، و به عمد زشت ساخته شده است.

سپنجروش = آتش یا تخم سیمرخ

SPENJAGORA = spenj + agora

واژه سپنجروش در اوستا به چند شکل آمده است. در يك شكلش همان واژه نامبرده در بالاست. در کتاب «اندیشه همآفرینی» بطور گسترده، سخن از «سپنتا + سپنج + اسپند» رفته است. این واژه در آثار زرتشتی به «مقدس» برگردانیده میشود، ولی این معنا، معنای دست دومست. در اصل، سپنتا و سپنج، به معنای «سه زهدان یا سه زنخدا یا سه اصل آفریننده یا سه تخم» بوده است که نماد سه زنخدا (رام + آناهیتا + آرمیتی) یا سه مینو (انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو) بوده است. از مهر و آمیزش یا همآهنگی این سه اصل یا سه زنخدا، جهان آفریده میشود. ودر آنجا نشان داده ام که بهرام و رام، در جستجوی همدیگر در گستره جهان، و مهر ورزی به هم هستند، و این مهر و همآهنگی و گرمی را در جهان میگسترند. خود همین پیشوند «سپنج» نشان میدهد که واژه سپنجروش، بکلی تحریف و مسخ شده است. پسوند «اگر» در فارسی و کردی، دو برآیند معنای آن را نگاه داشته اند. در فارسی «اگر» به معنای سرین و کفل است. و «آغاردن» به معنای سرشته کردن و به هم برآمیختن و انگیختن و بر انگیختن است. ودر کردی «اگر» به معنای آتش و گرمای بسیار شدید است. آگوردی، به معنای سوخت است. آگروک، در اصل به معنای آتش پارسی است و سپس، معنای «باد سوزانی که سبزه هارا میخشکاند» گرفته است. آگروچکه، آتش افروختن است. «آگر به ر بون»، حریق است. «آگر به ر دانه وه»، آتش افروزیست. آگر گیره، افروزنه است. با آوردن این معانی در کردی و فارسی، خوب میتوان دید که درست «اسپنجروش»، همان رپیتاوپن است. آذرخش، این اخگر یا تخم آتش (تخم

سیمرغست) که در زمین و تک چاهها و چشمه ها و بن درختان فرو میرود، و در آنجا گرما را «میگسترده» = سپند میکند. «سپند، معنای گستردن جان و زندگی و گرما و آفرینندگی را داشته است. شکل دیگر سپنجروش در اوستا $spenich+ akra$ است که همین «آگرا» است. واز آنجا که آگر، معنای زهدان هم دارد، یکی از معانی مهم زهدان «تجمع و بسیاری و انبوهیست». به همین علت شهر جمشید، «ور = زهدان» خوانده میشد و به همین علت، این واژه که «آگورا» باشد، به یونان رفته است و در آنجا به «میدان و بازار شهر که جایگاه تجمع مردمان بوده است، آگورا گفته میشده است. شکل دیگر این واژه در اوستا $aspanjaruga = ASPANG + ARUGA$ میباشد. پسوند «اروگ» یا «روگ» به معنای خرده و تخم است. در کردی، روک به معنای «هسته» است. آروک، که کوفته بلغور باشد به معنای خرده است. همچنین در قاین، آروک و آریک، به معنای دندان است و از خود واژه دندان، میتوان پسوند «دانه» را دید. پس اسپنجاروگا، به معنای «تخم گسرنده + تخم و هسته سه زهدان آفریننده» است. و این واژه در پهلوی سپنجروش $ASPANJ+ ARUSH$ نوشته میشود. و پسوند «اروش» همان «اروس» است که معربش «عروس» میباشد. گذشته از اینکه «عروس» به معنای سرخ است، و به گوگرد زرد نیز اطلاق میشود، عروس، درست نام زهره = رام است. عروس ارغنون زن و عروس جهان، نامهای سیمرغند. عروس عدن (عدن = آتنا در یونان = آتون = زهدان و آتشدان)، نام ماه (سیمرغ) است. عروسک، نام جغد ماده است. جغد، مرغ بهمن است، و در بندهشن «اشو زوشت = دوستدار اشه» خوانده میشود. و بهمن، یکی از سه مینوی نامبرده در بالاست. یکی از نامهای جغد که امروزه مرغ شوم شمرده میشود، پزشک بوده است، و در مرزبان نامه، تصویر بسیار مثبتی از همین جغد هست. از اینگذشته، «وایو» که

نام سیمرغست، معنای «عروس» دارد، و به شکلهای «ویو + بیو + بیوکان» هنوز هم بکار برده میشود. نام دیگر عروس، «سنه» هست که همان «سن = سین» میباشد، و به این علت «سنه» در عربی معنای سال گرفته، چون سن یا سیمرغ، خدای زمان است، و بخوبی میتوان دریافت که سنه، همیشه عروس است، و سراسر سال، سور یا عروسی و جشن است. پس در شکل سپنجروش، به معنای سه عروس گسترده و آفریننده «بوده است. نیروهای منفی، همیشه نام زنخدایان را میگیرفته اند. «یاوه» در فارسی نام زنخدائی بوده است که یهوه نام داشته است و سپس مرد و نر ساخته شده است. چنانکه «دیو» نام زنخدا بوده است. از آنجا که این تخم در آذرخش، در جشن سده در زمین و چاه فرو میرفته است، و در نوروز از زیر زمین بیرون میآمده است، و جهان آفرینش از آن میگسرنده و میافزوده است، خواه ناخواه انطباق با اندیشه آفریننده بودن اهورامزدا و میتراس نداشته است. (در روز دهم دی که روز آبان = آناهیت است، سپنجروش = ریبتاوین = سیمرغ، در زمین که آرمیتی است، فرو میرود تا زیر زمین را گرم کند و اینها سه عروسند، و فرو رفتن سیمرغ در زمین در این زمان، سور یا جشن عروسی است، و در فرهنگ سیمرغی، جشن عروسی، همیشه با آتشبازی همراه بوده است، و آنرا «پروازه» میخوانده اند. آتش، پیش عروس میافروختند و برگرد آن آتش طوف میکردند. در واقع، از تخم آتشی که سیمرغ (ابر سیاه) در فرورفتن به زیر زمین میگذارد، سپس در نوروز، جهان آفریده میشده است. طبعاً «برق که تخم آتش و تخم سیمرغ» است، اهمیت فوق العاده داشته است. جشن سده، جشن ستی (سه + تی = سه زنخدا = سه ماه) بوده است، و طبعاً سپنجروش که با سه پنج یا سه تخم یا سه آتش (اخگر یا خورگ) باشد کار داشته است. در فرهنگ زنخدائی، این اخگر یا شراره آتش یا خورگ یا آذرخش بود که «بُن خورشید و

روز « بود که اصل و سرچشمه فروغ بود . از این رو ، « سنگ » که برق باشد ، سر چشمه فروغ و آتش شمرده میشد . اندیشه فرو باریدن سنگ از آسمان ، به معنای « سنگ به معنای امروزه » ، مشتبه سازیت که سپس شده است . در پهلوی به آذرخش روزاگ rozaag گفته میشود که دارای دوبخش است roz+ aag . روز ، همان روج در کردیست که به معنای آفتاب و روز هر دو هست . و پسوند « آگ » همان واژه « اِگ egg انگلیسی است . در فارسی « آگ » به معنای گندمست که بیان تخمست ، ودر « آگر » که به معنای سرین و کفل (تخمدان) است ، این معنا تأیید میگردد . هاگ و خاك (خاکینه) همان واژه تخمند . ارمنی ها خود را « هاگ » مینامند . پس « روزاگ » به معنای « تخم روز یا تخم آفتاب » است . بخوبی رد پای این اندیشه نمایان میگردد که آذرخش یا روزاگ یا اخگر ، تخم خورشید شناخته میشده است . خود واژه « آذر » که در کردی « آگر » است ، در اصل به معنای « تخم آتش » است ، چون « آگر » بایستی مرکب از « آگ + آر » باشد . آگ ، به معنای تخمست و « آر » در کردی به معنای آتش است . پس ، آنچه نیز « آتش » خوانده میشود ، تخم آتش است . « آذر افروز » بودن سیمرغ (فروردین) معنای « آفریننده جهان از تخم آتش » را دارد . در سغدی ، فروردین را « فروز » میخوانند (آثار الباقیه) که به معنای « افرورنده » است . باید در نظر داشت که در میان گوهری که انسان گسترش آنست ، فروردین که آذر فروز باشد ، قرار دارد . میان هر انسانی ، فروردین آذر فروز هست که خدای جشن ساز و خدای ابتکار و نو آفرینی است . اینست که هر گاه سخن از آتش میروود در اصل ، سخن از « تخم آتش = آگر » میروود که « تخم سیمرغ » بوده است ، و زاده ابر تیره و تاریک (سنگ) بوده است . سه آتشکده مهم عهد ساسانی که « آذر خره بغ » و « آذر گشنسب » و « آذر برزین مهر » باشند ، آتشان ، همه از « برق = آذرخش » بودند . در واقع

همه افروخته از آذر فروز ، یعنی سیمرغ بودند . به همین علت همه آتشکده ها « دار مهر » خوانده میشدند ، چون « مهر » در اصل نام سیمرغ بوده است ، نه نام « میتراس » که پسرش باشد ، و در الهیات زرتشتی به عمد ، میتراس = مرداس = ضحاک را جای سیمرغ = مهر = زرخدا گذاشته اند (در شاهنامه مرداس که به معنای از زهدان مهر است ، پدر ضحاکست) . و « دار مهر » ، به معنای « تخم مهر » یا تخم سیمرغ میباشد که آذرخش یا روزاگ باشد . میان انسان ، سرچشمه درخشیدن = برق زدن است .

در خشیدن ، به معنای آن نبوده است ، که نور یکدست و مداوم و یکنواخت از خود بگسترد ، بلکه به معنای « برق زدن پی در پی » بوده است . پس آتشکده ، سر چشمه مهر و دوستی و آمیزش و جشن شمرده میشده است . اینکه سه آتشکده ، تخم سیمرغ یا برق را در خود داشتند ، بدان معنا بود که همه طبقات ، از یک اصل و تبارند ، و هیچگونه امتیازی بر همدیگر ندارند ، چون هر يك از این آتشکده ها منسوب به یکی از طبقات بوده است .

منسوب شدن هر کدام به يك طبقه ، باید بعدا ایجاد شده باشد ، چون اصل اندیشه ، برضد اندیشه طبقاتیست . همه فرزند سیمرغند و سیمرغ ، اصل بر گزیدگی ندارد . فرهنگ سیمرغی ، امتیاز طبقاتی میان موبدان و ارتشتاران و کشاورزان را نمی پذیرفت .

پیکار بر ضد « اندیشه امتیاز طبقاتی » ، با اسلام در هزار و چهار صد سال پیش ، یا امروزه با فلسفه مارکس نیامده است ، بلکه پیشینه شش هزار ساله در ایران دارد . ادعای اینکه ایرانیان ، اسلام را برای ضد طبقاتی بودنش پذیرفتند ، در اثر بی اطلاعی از فرهنگ ایرانست . سیمرغیان ، در دوره ساسانیان نیز همیشه بر ضد این امتیازات میجنگیده اند . این اندیشه ، استوار بر آن بود که همه بطور مساوی فرزند سیمرغند و از پستان او نوشیده اند . از اینگذشته خود

گاتا که سرودهای زرتشت باشد، برضد امتیاز طبقاتیست، و برداشت الهیات زرتشتی از گاتا را نباید با اندیشه های خود زرتشت یکی شمرد. این امتیازات، دست ساخته موبدان و آخوند های قدرت پرست زرتشتی بود که اهورا مزدا را همکاسه میتراس، خدای جنگ و قدرت کردند. و آذرخش که برهان قاطع آنرا «آذرخش» مینامد (و میتواند کاملا درست باشد) نام روز نهم از آذرماه است که ماه نهم است.

این تنها ماه و روزیست که عددشان باهم یکیست. و روز نهم، روز سه زنخدای ایران بود، چون ۳ بار ۳ میباشد. هر زنخدائی نیز در خودش نماد سه تا یکتائی بود که بیان اصلتست. در اینکه نام خود سیمرغ هم «آذر» بوده است، میتوان آنرا از دو واژه «آذرشپ» و «آذرشین» دید. آذر شپ، به معنای فرشته موکل آتش است که پیوسته در میان آتش میباشد، و آذر شین به معنای سمندر است و جانور یست که در آتش متکون شود. پسوند «آذر شین»، همان «سائنا = شائنا» است.

پسوند آذر شپ، شپ است که نام سیمرغست. در روایات پهلوی (داتستان دینیک) میآید که «اینکه آسمان چگونه و از چه ساخته است. افزار بود همچون خورگ آتش به روشنی، از آن اسر روشنی (روشنی بیکرانه) بیافرید. و همه دام و دهش (مخلوقات) از آن به ساخت و چون به ساخته بود، او را اندر تن بُرد، او را سه هزار سال اندر تن داشت و او را همی افزود و خوب همی ساخت، پس يك يك از تن خویش بیافرید....»

اهورامزدا، خورگ آتش را در تن خود میبرد و چون گسترده شد، آنگاه از اندام تن خود (که در واقع گسرنش خورگ است) جهان را میآفریند. خورگ در گویش شیراز، به معنای «حبه ذغال سرخ شده» است. ولی «خورگ» باید معنای «خورشید کوچک» را داشته باشد. «خور» در کردی هم به معنای

خورشید و هم به معنای خاك است و این خاك، همان خاک درخاگینه است که تخم باشد. این تخمست که در گسترش، خور شید میشود. «خوری» در کردی، به معنای گرگر آتش است.

هورك، به معنای «خُرده» است. هوركه، بمعنای بلغور ریز یا ریزه نان است که همان «خُرده» باشد. هورك هورك، کم کم است. و همزمان با آن، هور کربان و هور گرتن، افروختن است. هور گرتای، برافروختن است. خورشید، بر افروختن حبه ذغال سرخست که آذرخش باشد. از این رو الهیات زرتشتی بدیده منفی به آذرخش و شهاب مینگریست. درفش و درخش در اصل، هر دو به معنای نیزه هستند.

درفش که علم جنگ باشد، از نی ساخته میشده است. برق و شهاب نیز به شکل نیزه و تیر، انگاشته میشدند. واژه درفش که در اوستا باشد باید مرکب از «در + افشه» باشد. در، تخم میباشد. درفش، به معنای «افشاندن تخم، یا تخم افشاننده» است و چون تخم، اصل فروغ و روشنی بود، طبعاً درفش به معنای «چیز درخشان» است. از این رو به درفش، اختر نیز میگفته اند. افزوده بر آن که بر سر نیزه درفش، همیشه سیمرغ (شاهین) بود که نماد ماه = اختر است.

درفش کاویان، اختر کاویان بود. و در میان اختر کاویان، ماه بود که سیمرغ باشد. تخم افشانی که زرفشانی باشد، ویژگی سیمرغ بود، و مردم، روز آذر را «زرفشان» میخواندند. آذر با درخشیدن، و زرفشانی و آذرخش کار داشته است. درخش هم بایستی چنین ترکیبی باشد. درخش هم در فارسی به معنای برق + فروغ و روشنی + و تابنده و درخشان است. و پسوند «رخش» خوشه معنایی مربوط که صفات «برق = تخم آتش» است را نشان میدرهد، باقی مانده است.

رخش ، نه تنها اسب رستم (در واقع اسب بهرام میباشد ، بلکه اساسا ، معنای اسب را هم دارد . رخش ، دارای معنای اسب + رنگین کمان + ابتدا کردن) نو آوری ، بدعت) + فرخندگی + رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته (در بدخشان) + گاوی که پشتش کمی سرخی و زردی داشته باشد یکی از معنای بنیادی « آذر فروز » ، ابتکار و نو آوریست . آنکه آذر فروز است ، سر چشمه ابتکار و نو آوری و نو آفرینی است . اینست که رخسیدن و در خشیدن برق ، این معنا را هم دارد . « آذرخش = آذر + رخش » به معنای « آتش نو آور و ابتکار گر » است . طبعا جشن نیز ، گوهر نو آوری در خود داشته است . از این رو ماه و هفته و سال با جشن ، آغاز میشدند .

جشن سده

و پیکار با مار در شاهنامه

روایت شاهنامه از جشن سده ، روایتیست که در ضدیت با فرهنگ زرخدا بی پیدایش یافته است . نخستین ضربه ای که به معنای جشن سده وارد ساخته شد ه ، آنست که جشن سده از جشن نوروز ، جدا و پاره ساخته شده ، و از آنها دو جشن جداگانه و نا مربوط به هم پدید آمده است . جشن سده و نوروز ، باهم يك معنا دارند ، و بی هم ، بی معنا میشوند . جشن سده ، آغاز ، و جشن نوروز ، پایان همان يك جشن است . سده ، جشن فرود آمدن رپیتاوین ، یا جمره یا برق (تخم آتش) به زمین و زیر زمین و گستردن و رواج دادن آتش و گرما ، در چشمه ها و ریشه های درختان و بردن جشن به تاریکیها بود ه است . چنانکه در بندهشن میتوان دید ، آذرخش همان « گرز » است که نام « مار » هم میباشد . نوروز ، روز زادن سیمرغ (تخم آتش و بن گرما و روشنی) از تاریکی زمین ، و جشن عروج و صعود رپیتاوین از زمین به آسمان ، و رویش و گسترش روشنی و گرما در آسمان و گستردن جشن در روشنائیست . رپیتاوین ، سپنتاست ، و طبعا جدائی میان گستره تاریکی و روشنائی را نمیشناسد . تاریکی ، زهدان پرورش تخم آتش است که روزی از آذرخش دران کاشته شده است . و واژه های غرس و گرس و گرز که برابر با آذرخش است ، در زبانهای گوناگون ، خوشه

يك معنايند و غرس ، در عربی به معنای کاشتن است . گرسان که از واژه گرز برخاسته ، در کردی به معنای افروختگی آتش است . ولی برای الهیات زرتشتی ، تاریکی ، گستره اهریمنی بود ، و خدائی که بن روشنی باشد ، نمیتواند در تاریکی فرو رود چون در تضاد با گوهر اوست . جایگاه اهورامزدا ، در روشنی است . خدا اگر در تاریکی جای بگیرد ، اهریمن میشود . این بود که مفهوم فرو رفتن ریبتاوین در زیر زمین تاریک ، همان « مار شدن » بود . از جمله جانوران نمادینی که با تاریکی کار داشتند ، مار بود . این جانور در فرهنگ سیمرغی ، با نگاهی بسیار مثبت دیده میشود . مار ، جانوری بود که در تاریکی زیر زمین ، میدید . مار ، بینش در تاریکی داشت . در مرزبان نامه ، داستانی از مار میاید که از همین زمینه فرهنگی برخاسته است . همچنین مار ، نماد نوشوی و رستاخیز و باز زایی بود که گوهر فرهنگ زرخداییست . ما امروزه فقط از دید الهیات زرتشتی به « مار » مینگریم . مار ، از دید الهیات زرتشتی ، متعلق به گستره تاریکی و جانورشومیست . با الهیات زرتشتی است که سیمرغ برابر با مار ، و مار ، برابر با اهریمن قرار داده شده است . زرخدا در اثر همین پیوندش به تاریکی ، مار میشود ، و همین برابریست که سپس انتقال به تورات و انجیل و قرآن داده میشود . یکی از نامهای مار ، « شیا » میباشد ، و در پهلوی « شیپاک » است ، به معنای « شب + بغ = زرخدای شب و تاریکیست » . در مرزبان نامه (داستان شهریار بابل با شهریار زاده) از جمله میاید که « بامداد که سیه مار شب ، مهره خورشید از دهان مشرق بر انداخت ... » . این تشبیهی نیست که ساخته خیال نویسنده مرزبان نامه باشد ، بلکه سراسر داستان نامبرده به فرهنگ زرخدایی باز میگردد . خورشید ، مهره مار سیاه شب است . این همان « مار شیا » است . ریبتا وین ، در نیمروز روزیکم ماه

فروردین در میان آسمان پدیدار میشود . این روز را الهیات زرتشتی به اهورامزدا نسبت داد ، درحالیکه روز فرخ ، روز ریبتاوین یا روز سیمرغ بود . الهیات زرتشتی ، بجای ریبتاوین ، اهریمن را که شکل مار دارد ، میگذارد . در بخش نهم بندهشن ، پاره ۱۳۸ میاید که « آتش وازیش که در ابر آفریده شده است گرز بر سر اسپنجروش دیو برکوبد ... که آذرخش خوانند » . ریبتاوین = جمره و آذرخش و همان مار است . « آذرخش یا گرز » همان مار است که نام دیگرش « گرز » است . گرز به شکل « غرز » در برهان قاطع مانده است و به معنای گیاه « عصبی الراعی » است و این عصبی الراعی همان پرسپاوشان است که بنام « گیسوی ونوس » مشهور است که همان « شاد گیس » است که نام « رنگین کمان » باشد . « گرس » در کردی به معنای افروختگی آتش است . در برهان قاطع « غرسا » فیل گوش است که نیلوفر باشد ، و نیلوفر هم به آناهیت و هم به امرداد نسبت داده میشود و نماد رستاخیز است . و همین واژه در عربی ، نشاندن درخت و کاشتن چیزیست . و در کردی يك معنای گرس ، تکوین یافتن است . و گرزین به معنای لبخند زدن است که در برگیرنده معنای جشنی آنست .

همسانی مار با آذرخش در ترکی نیز موجود میباشد . ایلدیریم ، برقت ، و ایلان ، مار است ، و ایلدام ، سریع و چابکست و ایلچی ، رسول و برید است . از اینگذشته « ایلک » به معنای اول و ابتداست و « ایل » به معنای سال است و میدانیم که واژه « سال » از سوئی به معنای نی و از سوی دیگر ، « سنه » است که همان « عروس » و « وایو » میباشد . در بخش پنجم بندهشن ، پاره ۳۱ و ۳۲ میاید « پس اهریمن با همه نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را آن گونه به تاریکی بیامیخت او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست

که آن را فراز بشکند . ماه فروردین ، روز هرمزد به هنگام نیمروز در تاخت آسمان آن گونه از او بترسید که گوسپند از گرگ « . البته « به هنگام » را مترجم به « نیمروز افزوده است ، و عبارت اصلیش آنست که « نیمروز در تاخت » و نیمروز ، ربیتاوین است . این برابر نهادن اهریمن با مار ، بیانگر آنست که چه اندیشه هایی از فرهنگ سیمرغی حذف گردیده اند . پس الهیات زرتشتی ، دشمن سرسخت آن اندیشه ها بوده اند . مار ، بطور کلی ، نماد ۱- بینش در تاریکی و ۲- نو شوی گشتی و تکراریست ، چون مار هر سال پوستش را نو میکند و پوست ، نقش آفرینندگی در زرخدایی داشته است . از سویی « اهریمن که انگرا مینو » باشد ، انگیزنده است . با يك تلنگر جهانی را میآفریند . مثلا با يك بوسه ، همیشه از دوش ضحاک ، مار میروید . با يك تلنگر ، آتشفشانی از نیروهای تازه پدید میاید . با شنیدن يك آهنگ ، کیکاوس به اندیشه جهانگیری و تاختن به مازندران میافتد که گشودنش از محالات شمرده میشود . کسی نمیداند که پیآیند های يك تلنگر چیست . يك تلنگر ، انگیزه افشاندن نیروهای غیر قابل پیش بینی میشود . نام دیگر تلنگر ، بت یا بت بوده است که ما بنام بت پرستی امروزه آنرا زشت می شماریم . پس هر انگیزه ای در خود ، تاریکی دارد . از این رو نام سیمرغ ، « بت » بود ، چون يك معنای « بت » ، تلنگر است . خدا ، فقط تلنگر و انگیزه بوده است ، و اراده اش ، علت خلق جهان نبوده است . ربیتاوین ، يك اخگر یا يك برق ، یا يك افزونه و يك آتش زنه است . و ربیتاوین ، جمره یا شراره آتش زنه است ، و از این رو فروردین را سغدیها « افروز » میخوانده اند . و درست الهیات زرتشتی ، دشمن سر سخت این اندیشه ها بوده است . اهورا مزدا ، در روشنی یکنواخت و ثابت ، جاي دارد . اوجهان را نیر با تلنگر نمیآفریند . بلکه با توانایی و پیشدانی یا « روشنایی یکنواخت و همیشگی میآفریند (نه با يك جرقه) ، و از

پیش ، خرد همه آگاه دارد ، نه مانند سیمرغ که خرد جستجوگر و آزماینده داشت ، و معنای « بینش در تاریکی » همینست . در گزیده های زاداسپریم ، بخش دوم میآید : « ۱- در دین چنان پیداست که اهریمن ماه فرودین روز اورمزد در نیمروز به مرز آسمان فراز آمد ۲- آسمان به سبب جداگوهری (ناهم نژادی ، مغایرت طبع) ان گونه ترسید که میش از گرگ لرزد . اهریمن تازان و سوزان بر آن (بر آسمان) بر آمد ۳- پس به سوی آب آمد سرانجام به سوی آتش آمد و دود را بدان آمیخت » . در اینجا به زرخدای صفاتی افزود ه میشود و به او تهمت زده میشود که صفات « میتراس » خداوند خشم و قربانی و پیمان است ، که اکنون در الهیات زرتشتی همکار و برابر با اهورا مزدا ساخته شده است . « دود » ، در فرهنگ زرخدائی مانند تاریکی بد شمرده نمیشود . هنوز « دودی » در کردی ، به معنای « مادر » به کار برده میشود و دودك ، نی لبك است که عینیت بازن و سیمرغ دارد . و در فارسی ، « دوده » و « دودمان » به معنای خاندان است ، چون خاندان ، از يك « دود » یا مادر هستند ، نه برای آنکه فقط دور يك اجاق پر دودگرد هم میآیند . تاختن و سوختن ، باهم رابطه دارند و آتش سوزنده ، ویژگی میتراس میباشد . تهمت سوزندگی و تاختن به زرخدا ، بر ضد گوهر زرخدا ست . سیمرغ ، گرمست و سرعت دارد . او " گرم رو " است ، نه « تازنده » . آتش سوزنده است که میتازد ، و همگوهر خشم است . و خشم ، ویژگی میتراس میباشد ، و در میترا یشت این صفت به میترا نسبت داده میشود . آنکه میتازد ، خشمگین است . از این رو ، ضحاک که همان میتراس میباشد ، در شاهنامه ، « تازیان » خوانده میشود ، نه برای آنکه ضحاک ، عربست . عربها نیز به این دلیل از ایرانیها « تازی » خوانده میشدند ، چون از دید ایرانیها مردمان خشمگین و سوزاننده (پرخاشگر) بودند ، نه برای آنکه اسبهای تند رو داشته اند . به عبارت امروزه ، گوهر عرب و اسلام ،

خشونت بوده است . بدین ترتیب ، « سال » ، در الهیات زرتشتی ، با تاختن و سوختن اهریمن آغاز میشود . در واقع سال ، با شومی آغاز میشود ، و سراسر زمان ، گسترش این شومی بود . ولی با نخستین نگاه در عبارات بالادیده میشود که « اهریمن ، آمیزنده هم هست » . اندیشه « آمیختن » با « آتش سوزنده » ، سازگار نیست . آمیختن ، با تری کار دارد و آتش سوزنده با خشکی . و از همین جا میتوان شناخت که مفهوم « اهریمن » در الهیات زرتشتی ، ترکیب نا جوری از صفات زرخدا ، با صفاتی از ضحاک یا میتراست میباشد ، که مردم آنها را نمی پسندیدند ، ولی موبدان زرتشتی ، تصویر میتراست را برای همکاری با حکومت و تصرف حکومت لازم داشتند . اهریمن زرتشتی ، به هم چسباندن برخی از صفات زرخدا با برخی از صفات ضحاک بود ، که موبدان او را در مجمع ایزدان خود ، برغم اندیشه های زرتشت پذیرفته بودند . موبدان زرتشتی ، این صفات میتراست را که میترا مینامیدند ، انکار میکردند و میپوشیدند و آنها را به سیمرغ میچسبانیدند . به خدای خشم ، سیمای خدای مهر و دوستی میدادند . این تصویر خدایی که گوهرش خشمست ولی سیمای مهر و دوستی دارد ، سپس مدلی برای ساختن تصویر یهوه و پدر آسمانی و الله گردید . خدائیکه در باطن خشمگین و در ظاهر مهر ورز است . خشم خود را در زیر نقابی از مهر میپوشاند . همیشه برای توجیه پرخاشگری و خشونت خود ، سخن از مهر و لطف و رحم میراند . و این تولد خدای مکار در تاریخ بشریت بود ، که فرهنگ مردمی و سیمرغی ایران ، آن را نمی پذیرفت . با ائتلاف اهورامزدا و میتراست در الهیات زرتشتی ، فرهنگ ایران دچار تنش و کشمکش بزرگ شد ، و هر چه دین زرتشتی بیشتر یک دین حکومتی گردید ، همان اندازه از ملت ، بیگانه تر و دور تر شد .

مار یکه بینش در تاریکی دارد و جوانمرد است وهرگناهی را فراموش میکند

وارونه تصویر زرتشتی از مار ، که مرده ریگ به ما هم رسیده است ، در ادبیات ما ، رد پای تصویر زرخدایی « مار » نیزمانده است که کاملاً بر ضد الهیات زرتشتی است . یاد آوری از یک نمونه آن در مرزبان نامه ، روشنگر مطالب دیگری میشود که از این پس خواهد آمد . در داستان جولاهه با مار ، می بینیم که جولاهه مجبور است که خوابی را که شاه فراموش کرده است ، هم بیاد او بیاورد و هم آنرا بگزارد و تعبیر کند . پس از آنکه از شاه سه روز مهلت میگیرد ، غمگین در ویرانه ای مینشیند ، که ناگهان ماری از سوراخی سر بیرون میکند ، تا غم او را بزاید (نام سیمرغ در روز هشتم ماه ، غمزداست) . مار ، با پیمان بستن در تقسیم پاداش میان یکدیگر با جولاهه ، هم خواب فراموش شده را میگوید و هم آنرا میگذارد ، و جولاهه پس از دریافت پاداش ، نمیخواهد که آنرا میان خود و مار تقسیم کند و چون از کینه مار میتراست ، میکوشد که مار را بکشد ، ولی شاه خواب دیگری میبیند و باز آنرا فراموش میکند ، و از نو جولاهه برغم آزردن مار ، نزد او میرود و مار ، افزوده بر این که گناه او را میبخشد ، به او خواب و تعبیرش را میگوید و باز جولاهه نمیخواهد که پاداش را میان خود و مار تقسیم کند و بالاخره به بار سوم میرسد و باز نزد مار میرود و باز مار ، هم او را میبخشد و هم خواب شاه را میگذارد . این بار که جولاهه پاداش را میگیرد همه را نزد مار میآورد ، ولی مار ، همه را به جولاهه میبخشد . در این داستان ،

مشله مهم « فراموشی و یاد » در فرهنگ سیمرغی طرح میگردد . هم شاه سه بار خوابش را (که بینش در تاریکی میباشد) فراموش میسازد ، و مار نه تنها آنرا بیاد میآورد بلکه آن را نیز تعبیر هم میکند و آینده شاه را پیش بینی میکند . از سوی دیگر ، با آنکه جولاهه قصد قتل و فریفتن مار را میکند ، ولی مار این گناه بزرگ را فراموش میسازد ، و هیچ کینه ای نیز از او در دل نمبگیرد ، و در صدد کیفر دادن به او نیست ، وحتا فراتر از این هم رفته ، همه پاداش دانش خود را به او یکجا ایثار میکند . این صفت « فراموش سازی گناهان بطور کلی » ، صفت برجسته سیمرغ بود . نه آنکه از گناهی ویژه شخصی ویژه میگردد . نه آنکه در اثر شفاعت کسی ، از گناه میگردد ، نه اینکه نیاز به واسطه ای دارد ، تا مرد را از گناه نجات دهد . نه آنکه برای عفو گناه ، نیاز به شنیدن توبه و دعا و استغفار دارد ، بلکه از گناه همه مردم بدون استثناء میگردد ، و این ، کار انطباق با فلسفه مجازات و مکافات الهیات زرتشتی نداشته است . از این رو « مر شئون » نام سیمرغ را که بر این صفت گواهی میداده است ، بسیار زشت و شوم ساخته اند .

مرشئونا = سیمرغی که همیشه رستاخیز دارد = مار + سننا

این نامیست که در الهیات زرتشتی به « دیو فراموشی و نیستی » داده میشود ، و در پهلوی همین دیورا « سیج یا سیژ » مینامند . مرشئونا ، مرکب از دو بخش Mare + shaona است . « مره » که همان واژه « مار » است ، و به معنای رستاخیزنده و نوشونده است ، و « شائونا ، همان « سننا و سننا » است که سه تا یکنای سیمرغیست . در پهلوی ، این دیو فراموشی و نیستی ، سیج خوانده

میشود ، که همان « سه جه » یا سه زه ، یا سه نای ، یا سه زرخدا میباشد . از خود میپرسیم که چرا الهیات زرتشتی ، او را دیو فراموشی و نیستی خوانده است ؟ علت اینست که اندیشه مرگ و اندیشه رستاخیز گشتی سیمرغی ، بر ضد مفهوم « یاد » و « کیفر و مجازات » دین زرتشتی بوده است . برای مجازات و پاداش و قضاوت کردن اعمال پس از مرگ ، « یاد » ، نقش اول را بازی میکند . یک شخص ، یک شخص هست ، وقتی همه اعمال و افکارش را به یاد بیاورد ، و بداند که او ، کننده این کارها و گوینده این گفته ها بوده است . یاد کردن ، گوهر بودن هست . پس او « هست » تا کارهایش را به یاد بیاورد . و نیست ، موقعیکه ، همه آنچه کرده و گفته است ، فراموش کرده باشد ، یا هیچیک از آنها به یادش نیاید . کسی را میتوان در جهنم سوزانید که همیشه در یادش باشد که چه ها کرده است ، و برای چه مرتبا شکنجه می بیند . در فرهنگ زرخدایان ، همه ، پس از مرگ با خدایان میآمیختند ، و بهشت و دوزخی نبود . با مرگ هرکسی ، عروسی او با سیمرغ آغاز میشد . پاداش و کیفر بشیوه دیگری تفسیر و توجیه میشد . این بود که الهیات زرتشتی ، سیمرغ را خدای فراموشی میخواند . و فراموشی را عینیت با نیستی میداد . برابر نهادن « یاد » با « هستی » پاینده های بسیار شومی نیز داشته است . مثلاً هر که بیشتر حافظه دارد ، بیشتر هست . پس خدا ، حافظه مطلق هست . خرد همه آگاه در الهیات زرتشت ، چیزی جز همین حافظه مطلق نیست . بدینسان ، خدائی که حافظه مطلق است ، در واقع نمیتواند چیزی نو بیافریند ، و همین ارزشیابی حافظه ، که ارزشیابی آخوندی - موبدی است ، ضدیت با هرگونه نوآفرینی در اجتماع و سیاست و تفکر شده است و میشود .

« یاد » ، تثبیت یک پدیده یا دانش بود . در حالیکه مفهوم « هستی » در زرخدائی با « هسته = تخم » کار داشت که نو به نو از سر میروید . چیزی

هست» که «میروید و میباید». این تخم رویان است که «هست». «فراموشی»، روند لبریز شدن از پری و سرشاری بود. فرا موشن fra + mushtan به معنای «از سرشاری و پری فرا ریختن، یا به عبارت دیگر زاییدن است». چون «مشت» به معنای لبالب و سرشاریست. چنانکه در کردی به ماه شهریور که ماه پری است، مشتاخان گفته میشود. مشت کردن در کردی بمعنای پر و مملو کردنست. مشتن به معنای رویدن و جارو کردن و مکیدن نیز هست. رشته له، به معنای «فروشگاه نشاء» هست. پس «نشاء»، نماد پری و سرشاریست. همانطور مکیدن شیر نماد سرشاریست. این واژه به «مشی» باز میگردد. «مشت»، نماد زهدان است. مسئله یاد و فراموشی، با مفهوم «مار» کار داشته است. هنوز در بسیاری از گویشها به مادر، مار میگویند. در برهان قاطع نیز «مار» بمعنای والده است. مارو و ماریه هر دو بمعنای مادرند. و «مار شکم سوراخ»، نای است. «مر»، بند نی بوده است. هر بندی نو، نشان رویش تازه ایست. از این رو «مرانی» بمعنای «نی رستاخیزنده و نوشونده» بوده است. این واژه در عربی باقیمانده است. و در عربی به آن، «هوم المجوس» میگویند. از اینجا معلوم میشود که نای، همان هوم بوده است. از اینگذشته کردها به «یاس»، «مه ران» میگویند. در ترکی به درخت مورد (اس) مرسین میگویند، که مرکب از «مر + سین» است، و بمعنای سیمرغ مار یا رستاخیزنده است. مورد و یاسمین، گلهاي ویژه فزخ بوده اند که سپس الهیات زرتشتی آنها را به اهورامزدا نسبت داده است. از این رو در برهان قاطع این دو باهم آمیخته میگردند، و در باره «مرانی» میاید که «درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان، هوم المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن

در دست گیرند». و مورد و یاس و آس، با زادن کار داشته اند. و یاس و آس که پیشوند آسمان نیز هست باهم يك واژه اند. رد پای آن در کردی باقیمانده است. در کردی، یاس هم «تخته سنگست» و هم گل یاس. زادن با یاد کردن و فراموشی هردو کار داشته است، چنانکه در کردی به مادر، «یادی» میگویند. در داستان مار و جولاهه در مرزبان نامه، دیالکتیک یاد و فراموشی بسیار دقیق و ژرفست و گسترش فلسفی آن اکنون، مارا از بررسی جشن سده دور خواهد ساخت. اینکه الهیات زرتشتی، مارشون یا سیج را دیو فراموشی و نیستی خوانده است، این دیالکتیک را به کلی نادیده گرفته است. مسئله یاد و فراموشی، در فرهنگ سیمرغی بگونه ای دیگر درك میشده است، و یاد و فراموشی، دو برآیند متمم يك پدیده بودند. از آنجا که جشن سده با عروسی سیمرغ با آرمیتی (برق و زمین) کار دارد، و همین آذرخش که رپیتاوین باشد، از الهیات زرتشتی با مار عینیت داده شده است، و این مار است که با زمین و چشمه ها و چاهها عروسی میکند. در کردی به عقد ازدواج، «ماره» و «مار» میگویند.

واژه marry to در زبان انگلیسی همین واژه «مار» است. ماره کردن، عقد کردنست. ماره ك و مارك، بمعنای خجسته و مبارك است. و امرداد نیز همان «ماروت» است که سپس از او بطور گسترده سخن خواهد رفت و نمادش مار است، که سپس فرشته معضوب خدا شده است. و واژه «مارکه»، در کردی به تخم مرغی گفته میشود که در لانه مرغ میگذارند تا از «نو» همانجا تخم بگذارد. خوشه این معانی و تصاویر، در واژه های دیگر نیز تکرار میشود. به حسب نمونه در کردی، «هه فیک» بمعنای نای است. «هه فی»، بمعنای مار بزرگست. و «افعی»، معرب این واژه است. هه ف بمعنای دانه + حبه +

باهم است . هه فاللا ، جشن عروسی است . معربش ، حفل و محفل است . هه فال بجوڪ ، بچه دان و رحم است و همچنین جفت جنین و کیسه آب زائو است . به عدس نیز که نماد رستاخیز است ، مارجو و مارژی ، و در فارسی مرجمك گفته میشود . البته « مر » خوشه مفاهیمست که همه در راستای سیمرغ معنا میدهند . « مه ر » به معنای زاغه و غار و بیل است ، و بیل همان واژه « بیر و ویر » است . و واژه « بیل » انگلیسی نیز از همین ریشه است . « مه رخ » بمعنای گو رستان است . واژه مرگ نیز همانست و هر دو به معنای باز زائیت . و واژه « مرجان » که در داستان سام پیش میآید ، واز فرو باریدن مرجان از ابری که سیمرغست سخن میرود ، مرکب از دو واژه « مر + جان » است . ابر که سیمرغ باشد ، آنچه زنده کننده و نوشونده جانست ، میبارد . در همین داستان مار و جولاهه در مرزبان نامه میتوان دید که مسئله « باریدن جانوران از ابر » است . به همین علت يك معنای « مه ر » گوسفند است . همچنین سیمرغ در کردی ، « سیمرخ » هم نامیده میشود ، چون « مه رخ » بمعنای سرو کوهیست . و در همه نقوش میترائی ، سه یا چهار سرو میتوان دید ، و این خاطره پیوند سرو و ماردر اذهان مانده است . چنانچه در برهان قاطع میآید که « عربان سرو را شجره الحیه خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست » . و سیمرخ ، به معنای « سه سرو کوهیست » که از نماد های سه تا یکتائی سیمرغیست . و در نقوش میترائی در اروپا میتوان دید که میتراس ، هم از فراز سرو میزاید ، و هم از سنگ ، و در زادن از سنگ ، سنگ ، خرد میشود ، همانسان که در داستان هوشنگ ، فروغ و آتش موقعی پیدایش مییابد که سنگ ها خرد میشوند .

برآمد به سنگ گران ، سنگ خرد همان و همین سنگ بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هردو سنگ دل سنگ ، گشت از فروغ ، آذرنگ

زادن از سرو ، برابر است با زادن از سنگ ، چون هردو بمعنای زهدان هم هستند . و « حی » همان واژه « ای » است که در ترکی به معنای ماه است و همان ایوeve یا سیمرغست که در انگلیسی بمعنای حوا و غروب است . این ماه هست که « مار » نیز خوانده میشود . و از آنجا که مار ، اصل بینش در تاریکیست ، خوشه این معانی نیز باقیمانده است . در کردی « مه رسه » به معنای جدس و انگار است . سپس در داستان تورات ، مار تبدیل به جانور حیلہ گر و اغواگر شده است ، و بینش او زشت ساخته شده است ، و با همین تصویر تازه از مار ، معرفت بطور کلی ، اصل حیلہ گری و اغواگری و غلبه خواهی شده است . ولی در همین داستان آدم و حوا نیز ، میتوان دید که مارست که انسان را به « معرفت خوب و بد » راهنمایی میکند و این کار ، نزد یهوه مطلوب نیست . بینش در فرهنگ سیمرغی ، همیشه روند زائیدن و روئیدنست . تخم است که اصل روشنی و دانش است . دانش ، از واژه « دانه » بر خاسته است ، و « پزآنک » در کردی ، زهدانست که واژه « فرزانه » از آن بر خاسته است . از این رو « یاد آوردن » روند زائیدنست . چنانچه سقراط نیز خود را ماما میدانند ، و در واقع میکوشد که مردم ، دانش فراموش کرده اشان را بیاد آورند . پس ، یاد آوردن را روند زایمان میداند و معرفت را برابر با همین یاد آوری میداند . خدا ، در ادیان نوری ، حافظه همه علوم میشود و طبق این گنج بشمار دانش ، خلق میکند و در واقع ، دانش را نمایا فریبند . عنصر جستن و آزمودن در گوهر و ذات او نیست . همه چیز را از پیش میداند و این عینیت عقل با حافظه است . از این رو بیاد آوردن ، مانند فرهنگ زنخدائی دیگر زائیدن نیست . معنای یاد آوردن ، به کلی عوض میشود . در حالیکه سیمرغ ، اصل جستجو و آزمودن است .

این اندیشه سقراط که برابری یاد آوری و زائیدن باشد ، به فرهنگ زنخدائی

باز میگردد. از آنجا که « هستی » برابر با « جان و زندگی » بود، طبعاً، هست شدن، با احساس و درک و فهم تازه یافتن کار داشت. اینست که يك رويه واژه « مار »، نوشدن هستی است، و رويه ديگرش، یافتن حس و درك و فهم تازه است. از اينرو در پهلوی واژه مار، همین گونه معانی را دارد. + maardan maarishn + maarishoomand به معنای حس کردن و درك کردن و ملاحظه کردن میباشد. و maarig به معنای « کلمه » و « واژه افسونگر » است. نوشوی و باززایی، يك رويه سکه، و بینش تازه، روی ديگر همان سکه است. دو روزماه که « امرداد » روز هفتم هر ماه، و مار اسپند که روز ۲۹ هر ماهیست، با پیشوند «مار» ساخته شده اند، و هر دو روز تامبرده، خدایان فوق العاده مهم هستند. امرداد، روز پایان هفته یکم است و روز بیست و نهم، روز پایان ماه است، چون روز سی ام که انگرا مینو است با روز یکم ماه تازه (سپنتا مینو) و روز دوم ماه تازه که وهو مینو باشد، سه تا یکتائی (تخمی) هستند که ماه نوین را میآفرینند. پس روز ۲۹ روز رستاخیز ماه نوین است، و از اینرو «مار اسپند» خوانده شده است. لحنی را که بارید برای این روز ساخته است، «نیمروز» نامیده است که همان «ریتاوبین» باشد، و درست همان مار یا آذرخش است که از آسمان میدرخشد و به زیر زمین فرو میرود. پایان ماه، نیروی رستاخیزنده که مار اسپند باشد میاید و تخمی میگذارد که مرکب از «انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو» است، و از آن، ماه تازه آفریده میشود. پایان شب، آغاز پیدایش یا آغاز بینش هست. نام ديگر مار در پهلوی که امروزه به «مار شيبا» تحول یافته است، در اصل shebaag است. پیش از آنکه این واژه را تجزیه کنیم، بهتر است معانی موجود این واژه را که در کردی مانده است بشناسیم. «شه به ق» به معنای ۱- نخستین تابش آفتاب + ۲- سوراخ در دیوار است. شه به ق دان، نخستین تابش آفتابست. شه به قی

، به معنای اول بامداد است. شبك همان شبکه سر مزار است و این نای هایی بوده اند که دور قبر میچیدند که سپس تبدیل به ضریح شده است، وضریح و شبکه، نماد نیستان و رستاخیز است. از اینگذشته شبك بمعنای سر درویشانه است که نقشش زنده کردن است. و بالاخره «شه بيك» به معنای عصای شبانی (اس = عصا) است، و همچنین به معنای چوبیست که الاغ را میرانند. این چوب یا سيخونك، در اصل معنای «انگیزنده» را داشته است. درست همان عبارت مرزبان نامه به چشم میاید که ماه تیره شب، مهره آفتاب را از دهان بیرون میاندازد. و در فرهنگ زرخدائی همین نخستین تابش، بن بینش و اصل بینش دانسته میشود. آنچه در الهیات زرتشتی فوق العاده زشت ساخته شده است، وارونه اش در اذهان مردم، زیبا باقی مانده است. نگاهی به شیوه های شکنجه دادن با تازیانه ای که مار شيبا باشد افکنده شود که در ارداویراف نامه آمده است که نیاز به بررسی جداگانه دارد. این واژه شيباگ را دو گونه میتوان تجزیه کرد، و هر دو نوع تجزیه، میتوانند کاملاً درست باشند. شپ + بگ یا شپ + آگ. «شپ بگ» به معنای «زرخدای شب» است، و شپ + آگ بمعنای «تخم شب» است که در سپیده دم میشکوفد و باز میشود. اکنون نگاهی کوتاه به مسئله یاد و فراموشی و رابطه اش با مار میاندازیم که نقش بزرگی در جهان نگری سیمرغی بازی میکرده است و در الهیات زرتشتی با تهمت زدن «دیو فراموشی = مار شائونا = سیخ» مسخ و تحریف ساخته شده است.

از پوست بیرون آمدن = زائیده شدن = پیدایش = بینش

پوست دادن یا پوست باز کردن مار، همانند زائیدن و روئیدن شمرده میشود

است. در فرهنگ زرخدائی، پوست و مو و پشم و جامه، نماد «نوزائی و رستاخیز و پیدایش و بینش» بوده اند، چون آنچه پیدا میشود، دیده میشود. برای همین خاطر، آسمان، آسمان خوانده میشود، چون مینوی «آس = یاس» یا زائیدن بود. سنگ، زهدان بود، و آسمان، سنگ = آس بود. «جامه دانه» در کردی بمعنای زهدان است. جامانه، دستار و جاموله، طاسکست که هر دو نماد تخم و تخمدان هستند. واژه آبستن، در پهلوی آپوستن *laapustan* است که بمعنای «پوست دادن» است. بچه را در شکم داشتن، آپوستن میباشد. پوست، با زادن و رستاخیز و جوانشوی کار داشت. به همین دلیل، در نقوش برجسته مهرابه های اروپا، زاغ، فراز و روی جامه میتراس (کبه = قبا، کبه همان کعبه و پستان و زهدان میباشد. در آلمانی به قبا، کب میگویند) مینشیند. زاغ، هم نماد زایمان، و هم نماد بینش بود، چون زائیدن، هم پیدایش و هم بینش است. زاغست که بینش را برای میتراس میآورد. چنانچه زاق، بچه هر چیزی را گویند، و زاقدان، زهدان و بچه دانست. و زاج هم، که همیشه واژه زاغ و زاق است، به زن نوزائیده تا هفت روز میگویند، و زاج سور، شادی و جشن و سوری میباشد که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت میکنند. در کردی، زاگه به معنای زهدان، و از مادر زائیده و بچه آورده است. زاجلانه، اولین درد زایمانست. زاگ، زادن و آغوز و زاج است. زاق، صدای غراب و جیغ بچه است. از اینگذشته، زاخ، بمعنای زاغه و صخره است، که فوری میتوان رابطه آنرا با سیمرخ دید. نشستن زاغ روی جامه یا قبای میتراس در مهرابه های اروپا، نشان نوزائی و رستاخیز و جوانشوی همیشگی میتراس میباشد. این جامه میتراس نیز هیچگاه به تن او ننشسته یا نچسبیده است، بلکه باد، همیشه آنرا از تنش جدا میسازد، و نشان باز کردن پوست است. از این رو در بندهشن میآید که تن مردمان

بسان گیتی است، و پوست، چون آسمان است، یا به عبارت دیگر، نماد نوشوی و زایش و رستاخیز است. پوست و جامه و مو، به همان اندازه، نشان پیدایش و بینش هستند. پدیده، این همانی با گوهر دارد. از پوست و جامه و مو و رنگ میتوان گوهر دیگری را شناخت. اینست که امرداد، خدای بینش هم هست و همان ماریست که برفراز داروخانه ها نماد بینش از گوهر گیاهان درمانیست.

در پایان بخش سیزدهم بند هشن دیده میشود که «امرداد» که همان پیشوند مار را دارد، برابر با پشم و موی است. امرداد بمعنای «زائیدن از نو» است. در مجسمه هائی که نماد کیوان = میتراس هستند، همیشه ماری گرداگرد تن او میپیچد و حلقه میزند و این نشان آنست که پوست کیوان یا میتراس، مار است. نه تنها میتراس خود را پوست میدانست، بلکه الهیات زرتشتی در گزیده های زاد اسپرم، اهورامزدا را پوست، و کیوان را مو میداند. البته کیوان یا ساتورن، در اصل همان سیمرخ بوده است، چنانچه در کردی هنوز کیوان به معنای کد بانو است. از اینجا میتوان معنای سپهر و فلک را از دیدگاه زرخدائی شناخت. فلک ها و سپرها، پوستها یا جامه ها ئی بودند که بیان نوشوی ها و زایمانهای تازه به تازه گیتی بودند. گیتی، تنها یک گونه گشت نبود. گشتها و نوشویهای گوناگون در گیتی در هم تداخل میکردند. ماه دریک ماه میگشت. تیر در سه ماه میگشت. ناهید در شش ماه و نیم میگشت. خورشید در یکسال میگشت. بهرام در یکسال و نیم میگشت. مشتری (اورمزد) در دوازده سال میگشت. و کیوان. گشت سی ساله داشت. تنها یک گونه نوشوی و رستاخیز در گیتی نبود. این اندیشه سپس به الهیات زرتشتی هم آمد و تبدیل به برهه های سی سد سال، یا سه هزار سال شد. البته همه فلکها باهم «یک مار» شمرده میشدند. چنانچه اصطلاح «مار نه سر» برای «نه فلک

« باقی مانده است . و گشتن ، همان پوست کندن و پوست باز کردن بود . مار ، که گرز خوانده میشد ، به خودی خود همین معنا را داشت ، و رد پای آن در کردی باقیمانده است . در کردی « گرز » که همان واژه « گرز = مار » است » عمل پوست کندن « است . گرزاندن ، پوست کندن است . از این گذشته ، خوشه معانی آن در واژه « گورز » نیز باقی مانده است . گورز ، به معنای غرش ابر و رعد است . گورزان به معنای پوست کندن است . گورزه هون ، طناب بافیست (مار = طناب و رسن و ریمان و نخ . نخ ، نام خود سیمرغست) . گورزه به موش صحرائی گفته میشود که یکی از بخشهای سیمرغست . هم چنین به « آغوش پر از گیاه » گفته میشود (سیمرغ ، خدای گیاهان و درختان و پری درخت) و این نام را به سگ میدهند . سر سیمرغ ، سر سگ بوده است . پس « گرز » که به مار هم اطلاق میشده است ، خوشه از معانی داشته است که همه به سیمرغ باز میگشته اند و پیشوند « گرزمان » است که نام برترین بهشت در الهیات زرتشتی شده است . پس این مار ، هم رعد و هم برق باهم بوده است ، و اینها باهم روند « پوست کندن یا پوست انداختن مار ، یا به عبارت دیگر ، درد زایمان آسمان

بوده اند . در فرهنگ میترائی ، رستاخیز ، با مفهوم قربانی خونی گره میخورد . در کشتن و قربانی کردن و خون ریختن است که رستاخیز و نوشوی امکان دارد . از این رو تصویر « مار » ، به کلی عوض میشود . در نقشهای میترائی میتوان دید که مار ، خون گاوی را که میتراس قربانی میکند ، میلید . این عمل نشانگر آنست که مفهوم رستاخیز ، با قربانی خونی گره خورده است . در داستان ضحاک نیز دیده میشود که مارها بر دوش ضحاک خونخوارند . این داستان نشان میدهد که مردم ایران با قربانی خونی موافق نبوده اند . البته در این قربانیها ، انسان نیز قربانی میشده اند . و زنخدایان (سیمرغ که گرمائیل

باشد و ارمیتی که ارمائیل باشد) میکوشیده اند ، از قربانی خونی بکاهند . رابطه دادن داستان ضحاک با کردان به علت آنست که فرهنگ سیمرغی در کردستان ، در برابر دین میترائی مخالفت کرده و آنرا در شکل اصلاح شده ای پذیرفته است . پیکار با مار ، که پیوند با مفهوم رستاخیز و طبعاً مسئله یاد و فراموشی و کيفر و مجازات دارد ، نیاز به بررسی درازتری دارد که از حوصله این مقاله بیرونست . به هر حال هفت فلک یا هفت سپهر و همچنین رنگهای رنگین کمان ، که سقف آسمان را تشکیل میدادند ، اصلهای آفریننده بودند . از این رو افلاک ، هر کدام مانند رنگین کمان ، رنگی ویژه داشتند . و « وُخش » رنگین کمان و وُخش چشم مار ، همین ویژگی نو آفرینی و رستاخیز آوری را داشتند . و همین « وُخش » مار و رنگین کمان است که به معنای « روح و کلمه » به کار برده میشود و به همین علت ، زرتشت ، وُخشور نامیده میشود .

در الهیات زرتشتی ، نقش پوست و جامه تغییر میکند . پوست و مو و جامه ، فقط نقش نگاهداری و دفاع پیدا میکنند . در بندهشن بخش یازدهم ۱۷۳ میاید که « آسمان مینوی آسمانست که آسمان را چون گوردی برتن دارد . او این آسمان را حفظ کند تا اهریمن را بازناختن نهد ... » یا در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳ پاره ۱ میاید که : « ... اهریمن ... چون درون آسمان آمد ، آن گاه مینوی آسمان مانند ارتشتار دلیر که زره فلزی پوشیده دارد - که خود آسمان فلزی است - به بانگ بلند و خروش سخت به اهریمن گفت که : اکنون که اندر آمده ای ، آنگاه تورا رها نکنم و ارتشتاران پرهیزگار را پیرامون آن بارو مانند سوار نیزه به دست ، چنان قرار داد که موی بر سر ... » . موها نیزه میشوند و پوست ، زره فلزی . بدینسان کوشیده میشود که مفهوم پوست و جامه و مو را تغییر داده شود . ولی فرهنگ زنخدائی ریشه ژرفی در روان مردم ایران داشته است ، و معانی کهن استوار بجای میماند . چنانچه « مار

زلف یا گیسو « بنام تشبیه شاعرانه در ادبیات ما باقی میماند که در اصل ، با همان امرداد و کیوان و سیمرغ و رستاخیز کار داشته است ، و نام رنگین کمان ، شاد گیس یا گیسوی سیمرغ کار داشته است . و چنانچه از واژه « گیس » میتوان دید که همان « کیس و کیسه » و زهدانست . این دو گونگی و کشمکش و تنش معانی متضاد در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم و شاهنامه و ... هست . و همین « مو » که در اصل معنای « نی » را داشته ، و اصل رستاخیز زرخدائیسست ، گره جدا ناپذیر با مفهوم « روی » در عرفان خورده است . کفر و ایمان ، مو و روی جانان شده اند . نماد کفر در عرفان ، همان مو است که مار افسونگر و اغواگر و رستاخیزنده است .

سپهر = سپی + پترا = سنگ یا زهدان سیمرغ

SPITHRA = SP + PITHRA

« روسپی » امروزه به فاحشه گفته میشود ، و این واژه همانند « جه » ، که سپس معنای زشت بدان داده شده ولی پیشوند واژه « جهان » است ، نام سیمرغ بوده است . جهان ، زهدان آفریننده جه یا سیمرغست .

سپی ، تصویربست که دارای معانی گوناگونست . در کردی ، سپی ، به معنای پوست کندن و پر و موی کندن از پوست است ، که بیان نوشدن و رستاخیز و باز زائی مار است . طبعاً پیدایش و رخسیدن ، پایبند معنای بالاست ، و از آن واژه « سپید » بر خاسته است .

پس « سپی » ، معانی « همیشه زاینده + همیشه نوشونده + همیشه بهار + همیشه نوآور » را داشته است . و به همین علت در کردی دارای معانی « زیبا + خوب + نیک + بسیار خوب » است . پسوند « پترا » ، همان واژه پترا petra در

یونانی و لاتین است که به معنای « سنگ » میباشد ، و در فارسی و کردی به شکل « برد » و « پرده » بجای مانده است . البته به شکل « فدرونک » و « پتر » نیز مانده است ، ولی بندرت بکار برده میشوند . مثلاً « آهن پتر » در شعر خاقانی ، همان مقوله « ریم آهن » است .

هر حمایل که از آن تعبیه ، تعویذ زر است بازوش و یحک از آهن پتر آمیخته اند در سانسکریت پترا patra بمعنای بال پرنده و برگ درخت است . در فرهنگ سیمرغی ، ۱- باد و ۲- بال (پر) و ۳- برگ (و برق) و ۳- مار ، نماد نوشوی و رستاخیز بوده اند . و در فارسی کنونی نیز « پر » جانشین « برگ » میشود . و واژه « پیراهن » نیز دارای همین پیشوند است . spatrahan به معنای برگ و پر و سنگ است . پیراهن ، خانه و اصل زاینده است . از يك پیراهن بودن ، یعنی از يك تخم و تخمدان بودن . اسکندر در شاهنامه به دارا میگوید که ما از يك پیراهنیم . به همین علت ، هدیه دادن جامه ، بیان خویشی و بستگی خانوادگی بود . پس سپهر ، سنگ یا بال با برگ یا باد یا جامه و قبای سیمرغ شمره میشود . و خود واژه سپهر ، همین معنا را میدهد . هرچند در سانسکریت « پاترا » به معنای بال و برگ بکار برده میشود همان معنای زایندهگی و نوشوی سنگ را دارد که در یونانی و لاتینی ، پترا خوانده میشود . پال که همان بال میباشد ، به معنای زهدانست . و به همین علت به کجاوه ، پالکی میگفته اند و پالی که در کردی به معنای کفش است ، چون کفش ، نماد زهدانست . در نقوش میترائی ، پیکرهای کیوان = میتراس ، دارای چهار بالند که از هر بالی ، ماری هم پدیدار میشود . این بیان آنست که « بال » هم معنای « مار » است . بخوبی میتوان دید که بال و مار و سنگ باهم برابر انگاشته میشوند . پس در داستان هوشنگ در شاهنامه ، پیدایش مار در کوه (سنگ بزرگ) و افکندن سنگ به آن ، گواه بستگی داشتن آنها به همدیگر است .

سنگ و آهنگ

پیدایش آذرخش (تخم آتش) در آسمان از ابر (سنگ) ، چهره موسیقائی نیز دارد . چون آذرخش ، (نیزه = نیچه) نای است و آسمان ، نوا و آهنگ است . نای ، هم زن است که میزاید و هم ابزار موسیقیست که آهنگ مینوازد . در واژه های گوناگون سنگ ، رد پای آن بخوبی باقی مانده است . واژه « برد » که سنگ باشد ، همان واژه « پرده » است که در جهان موسیقی بکار برده میشود . همه واژه های مربوط به تخم و زهدان ، معنای چیستان و معما دارند . در این جا نیز واژه « برد » به معنای چیستان و لغز است . از اینگذشته در کردی ، « به ردلك » به معنای پستان بند است و « به ر دوپك » به معنای سینه و پستان است . و « به ر دو » زیر دمبه گوسفند است . و « به رد رگا » هدیه داماد به عروس است . اینها مانند واژه های کیمخت و ساغری ، با اندام تناسلی کار دارند . و به علت اینکه آسمان ، سنگ شمرده میشود ، به آن نام پرده داده اند . کار برد واژه های « برد و پرد » به معنای قماش و کرباس (برد یمانی) بدان علت است که زهدان ، دستگاه جولاهه شمرده میشود . امروزه ، پرده را به معنای دوش به کار میبریم . معنای یکم پرده ، همان سنگ است . از شیوه کار بردن واژه « پرده » در اصطلاحات گوناگون که مانده است ، میتوان معنای اصلی آنرا که سنگ باشد باز شناخت . پرده خماین ، آسمانست . خماین ، به معنای سنگ تیره رنگ سخت گرفته میشود . پرده هفت رنگ ، آسمان شمره میشود . آسمان اول ، سنگ خارا است ، و دویم از فولاد است و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت . پرده دار فلك ، ماهست که نام دیگرش خاره است . پرده دیرسال ، آسمانست . پرده زنبوری ، آسمانست . پرده نیلگون ، آسمانست . خود واژه « پرده » کنایه

از آسمانست . و بالاخره ، پردك ، لغز و چیستانست . از سوئی ، سنج که همان سنگ میباشد ، هم ابزار موسیقیست که در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل مینوازند ، و هم به معنای کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر میباشد . و سنجر در کردی ، شعله بلند آتش و سنجران ، شعله ور شدن آتش و سنجراندن ، افروختن تنور است .

و معانی که در دساتیر به سنجر و سنجرستان داده شده است ، کاملاً درست است و همه واژه های دساتیر ، چنانچه که در اذهان رایج کرده اند ، ساختگی نیست . دساتیر ، سنجر را ، مردمان صاحب حال و وجد و سماع میداند . از اینگذشته خود واژه سنگ در پارسی باستان aathanga نوشته میشود . و thang که آهنگ باشد ، درست همین واژه است . و تنگ و سنگ ، از يك ریشه اند ، چون سنگ بطور کله به معنای به هم کشیدن و به هم بستن بوده است و به همین علت در ترکی ستاره زهره را که رام باشد ، تنك یولدوزی نامیده اند . رام ، خدای نی نواز است که همه چیز هارا با آهنگ ، به هم ، تنگ = سنگ = بسته میکند و به هم پیوند میدهد . و سنگ به معنی « به هم بسته » ، در ویس و رامین نیز به کار برده میشود . و کمر بند یا کستی یا زنار یا تنگی را که به کمر گاو ایودات در نقوش میترائی بسته اند ، همین معنا را دارد . و کمر بند آفرودیت نیز بسیار مشهور است که متناظر با همین « میترا » یا سیمرغست . این کمر بند ، مرکب از سی و سه رشته بود که نماد سی و سه نی نواز میباشد که باهمدیگر ، زمان و گیتی و زندگی را میآفرینند . پس کمربندی از موسیقی بوده است . از آنچه گفته شد میتوان به خوبی علت پیکار الهیات زرتشتی را با مار شناخت . ولی جشن سده درست با همین مار یا رستاخیز گیتی کار داشته است . پایان

جشن سده و مار

واخشِ مار (اصل نوشوی) و جشن نوروز

واخشی = بخششی = رامشگر

واخش = روح (روح و رواخ و سرود) + کلمه (وات + واژه)

آژ فنداك = رنگین کمان = زهدانِ مار

مدینه و مدنیت = خرداد

چهارشنبه سوری = جشن زرخدا « خرداد »

جامعه مدنی = جامعه ای که مفهوم زرخدا خرداد را از «خوشی» واقعیت میبخشد

هوشنگ با ماری که روبرو میشود، و در پیکار با او، فروغ آتش را می یابد، و جشن سده را بر پا میکند، این مار « دو چشم از بر سر، چو دوچشمه خون » دارد. در عباراتی که از بندهشن در همین گفتار میآید، دیده میشود که رنگین کمان و مار، دارای وخشنند. بویژه روشنی چشم مار همین واخش است. و معنای « واخش »، یکی « روح » است، و دیگری همان « واژه » است.

واخش، هم روح و هم کلمه (= واژه) است، و این دو اصطلاح در تاریخ تفکرات دنیا اهمیت فوق العاده دارند. چنانکه مانی نیز این اصطلاح را برای « روح القدس » بکار میبرد، و زرتشت، از زرتشتیان، و خشور خوانده میشود. و « واژه » که همان « وخش = واچه » است، نقش بزرگی در ادبیات کنونی ما بازی میکند. چرا روح، همان کلمه (واژه) است، و مار یا رنگین کمان، با روح و واژه، چه خویشاوندی دارند؟ امروزه میان ما از کاربرد واژه « روح » به کلی صرفنظر میگردد. حتا مهمترین کتاب هگل که فنومونولوژی روح Geist باشد، به اصطلاحات دیگر، گردانیده میشود.

بسیاری در ایران، به گمان آنکه « روح »، واژه ایست عبری، از کار برد آن میبرهیزند. واژه « روح » در عبری، و « رواخ » در عبری، هر دو در اصل، همان « روخ » و « رواخ » بوده اند که در فرهنگ سیمرغی ایران، به معنای « نی » بوده است، و « نای به » و « وای به »، هر دو، نام سیمرغ بوده اند. خود همین واژه « روخ »، در شکل « رُخ » نیز، نام خود سیمرغ میباشد، و نام این مرغ، در داستان سند باد در هزار و یکشب پیش میآید. از اینگذشه در شکل « لوخن » در اثر مولوی، به معنای « ماه » نگاهداری شده است، که این همانی با سیمرغ دارد. پیشوند « لوخ » در لوخن، همان « روخ » است و لوخن، به احتمال قوی « لوخ + نای » بوده است. از آنجا که مبترائیان و مزدائیان، برضد فرهنگ زرخدائی سیمرغی میجنگیدند، این اصطلاح را در زبان ایرانی حذف کرده اند، و زبان عبری و عربی، این مرده ریگ را، از آن خود ساخته اند، و اصالت ایرانی آن فراموش شده است. ولی در فارسی، « روح »، هنوز معنای موسیقائی آنرا در اصطلاح (راه روح) نگاهداشته است،

و در عبری و عربی، بیشتر اصل بادی روح را که ریخ باشد، نگاه داشته اند. « راه روح » نام لحن هفتم باربد میباشد، که متناظر با روز « امرداد » است، که با رستاخیز و نوشوی کار دارد، و این روز، در پایان هفته یکم هر ماهی قرار دارد، و نمادش « مار » میباشد، و پیشوند خودِ واژه « امرداد » هم در اصل، از همین واژه « مار » ساخته شده بوده است. واژه های « خرداد » و « امرداد » را الهیات زرتشتی، بسیاری دستکاری کرده اند، تا به اندازه ای که امکان دارد، از معانی نخستینشان دور سازند. از همان « راه روح » که نام امرداد بوده است، میتوان شناخت که « واخش و وّخش »، معنای موسیقائی نیز داشته است. و این معنا، از نام دیگری که امرداد داشته، تأیید میگردد. نام دیگر امرداد، که برسر زبان مردم مانده بوده است، « رخ فروز » بوده است، که به معنای « نی افروز » یا « نی نواز » هم میباشد. یکی از بزرگترین اشتباهات ایرانشناسان، اینست که به « ترجمه اصطلاحات در متون دینی زرتشتی » بیشتر اهمیت میدهند، و آنچه را شفاهی میان مردم مانده است، خوار و ناچیز میشمارند. به همین علت « فرهنگ کردی فارسی شر فکندی » که غنای فوق العاده ای دارد، نشان میدهد که بسپیری از حدسیات فیلولوژیکی، که یا از پیشینه ذهنی فرهنگ اروپائی مایه میگیرد، یا استوار بر شیوه برداشت الهیات زرتشتی از واژه هاست، به کلی نا استوار و پوچست. از جمله، این واژه « رواخ »، پیشوند واژه « رخش » هم هست که نام اسب رستم بوده است. رخش در اوستا raoxshna نوشته میشود، که مرکب از دو بخش raox+ shna است. بخش نخستش raox رواخ است، و پسوندش shna « شنه » است. هم « رواخ » و هم « شنه »، هر دو به معنای نای هستند، و رو بهمرفته میتوانند چند

معنی نزدیک به هم داشته باشند. یا به معنای نای بزرگ (کرنا = غرنیق)، گنو کرنا در دریای فراخکرت) است + یا به معنای « نای رُخ یا سیمرغ » میباشد. معانی گوناگونی که از واژه « رخش » در فارسی مانده، به درستی این ترکیب گواهی میدهند. در برهان قاطع، رخش دارای این معانیست: اسب + رنگین کمان + فرخندگی + ابتدا کردن + رنگ سرخ و سفید به هم آمیخته ... میدانیم که سیمرغ، رنگین کمانست. آذر فروزی، نماد ابتکار و نوآوریست. و من احتمال بسیار قوی میدهم که واژه « رقص » که در کردی « ره خس » هست، از همین اصل میباشد، چون ریبتاوین یا رام، خدای رامش و پایکویی و چامه سرائی بوده است. در کردی ره خس، هم به معنای رقص، و هم به معنای « به وجود آمدن طبیعی » میباشد، و « ره خساندن » به معنای « اتفاقی درست شدن » است و « ره خساو » به معنای « پدیده آمده اتفاقیست » و همین برآیند، گواه بر آنست که « رقص = رخس » یک واژه فارسی است، و معربش « رقص » است. و واژه « درخش » نیز، ترکیبی است از « رخش »، چون درخش هم، همان معنای « برق » را دارد، و بایستی مرکب از « در + رخش » بوده باشد. « در » به معنای تخم میباشد. و از سوئی پسوند « آذرخش » هم همین رخس و همین « روخ و رواخ » است. و در بندهشن (بخش ۹ پاره ۱۳۸) میتوان دید که آتش وازشت در ابر، گرز « آذرخش » بر سر « اسپنجروش » میکوید. و گرز، هم، نای و هم، مار است. ابر و برق، با رخس و رخشیدن کار دارند، و رنگین کمان با « واخش ». و « واژه » و « روح » با همین « واخش رنگین کمان » کار دارند. « واژه » و « روح = واخش »، هر دو این خویشکاری را دارند که نو میسازند و از سر زنده و تر و تازه و جوان میکنند

این نیروی رستاخیزنده و تر و تازه سازنده کلمه (= واژه) و روح بود که عبارت مشهور انجیل را پدید آورده است که «در آغاز، کلمه بود». مار، تصویر «نیروی رستاخیزنده و جوان سازنده و نوسازنده» بوده است، و با تصویری که الهیات زرتشتی سپس از «مار» آورده است، و هنوز چیره بر آگاهبود و نا آگاهبود ماست، فرق داشته است. با زشت سازی مار، و برابر نهادن آن با اهریمن، مجبور شده اند که همه واژه ها و اصطلاحاتی را که بر سر زبانها مانده بوده است، با جراحیها و فن و فوتهای تأویلی، تغییر بدهند. از این رو دستکاری در واژه ها، یکی از کارهای تخصصی موبدان بوده است که نیای همین آخوندهایند. اسلامهای راستین نیز با همین ترفندها ساخته و پرداخته میشوند. فقط با لفافه «قداست» که روی این تحریفات کشیده اند، دستیابی به اصل را مشکل ساخته اند. اینست که فیلولوژی حقیقی در آغاز، با پاره کردن همین پرده قداست کار دارد. اندیشه رستاخیز و نوشوی و جوانشوی مداوم (نه یکبار در پایان جهان یا تاریخ که در ادیان نوری، جانشین رستاخیز و نوشوی و جشن همیشگی در زمان شد) اندیشه بنیادی فرهنگ سیمرغی بوده است. «امرداد» معنای «جاودانگی آنجهانی» را نداشت، بلکه به معنای «نوشوی خوشی در زندگی این جهانی» بود. معنای «جاودانگی» را الهیات زرتشتی به آن داده است، و بدینسان ارزش «خرداد و مرداد» را که آرمانهای زندگی در این جهان بوده اند، و بنیاد شهریگری و مدنیت بوده اند از بین برده است. همین اندیشه خوشزیستی (خرداد) و دیرزیستی (مرداد) است که در رابطه با جشن نوروز در داستان جمشید، عبارت خود را می یابد.

چنین سال سی صد همی رفت کار ندیدند مرگ اندر آن روزگار
 زرنج و زبدهشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی
 فرمانش مردم نهاده دو گوش زرامش جهان بد پر آواز نوش
 از این رو پیکر یابی آن در «مار»، یک حقیقت مسلم این فرهنگ بوده است. با زشت سازی تصویر مار، مفهوم رستاخیز و نوشوی سیمرغی، و طبعاً رابطه آنها با کل مسائل زندگی، طرد ساخته شده است. مفهوم رستاخیز و نوشوی این فرهنگ، برابر با اندیشه «جشن همیشگی در زمان و گیتی» است. زندگی، جشن همیشگی در گیتی است، و این اندیشه، پیکر یابی همان «جفت خرداد و امرداد» است. خرداد و مرداد، چنانکه در متون زرتشتی مییابیم، مسئله متفاوتی نیست، بلکه محور سراسر مدنیت در گیتی است. خرداد و مرداد، بیان زندگی آزاد و شاد و همبستگی و نوشوی همیشه در همین گیتی است. از آنجا که حقانیت هر حکومتی از سیمرغ سرچشمه میگرفت، طبعاً فراهم ساختن جشن همیشگی اجتماع «یک تکلیف حکومتی و اجتماعی» میشد که حکام نمیخواستند زیر بار مسئولیت آن بروند. اینست که آشنائی با تصویر مار، آشنائی با مفهوم جشن زندگیست. این زهدان سیمرغ است که مار = یا همان رنگین کمان میباشد. مار که برابر با طیف رنگهاست، اصل تازه شوی و جوانشوی و رستاخیز مداومست. آنچه با تصویر «مار» عرضه میشود، با تصویر «گیس» نیز ارائه داده میشود. گیسوی سیمرغ، برابر با همان مار است. رنگین کمان، نامهای فراوان دارد. از این نامها میتوان بخوبی دید که تصویر «مار» فقط چهره ای از این نیروی جوانشونده را نشان میداده است. در واقع، مار، یک نماد بوده است. در فرصتی دیگر به همین نامهای گوناگون رنگین

کمان پرداخته میشود، تا تجربه بسیار ژرف این فرهنگ، از اندیشه تازه و جوانشوی و طبعاً زندگی فردی و اجتماعی، چشمگیر گردد. و تصویر مار را باید در این مجموعه شناخت و فهمید. در بررسیهای آینده دیده خواهد شد که آنچه در تصویر مار، بیان میشود، در تصویر «خوشه» و در تصویر «برگ و بال» نیز هم بیان میشود. چرا مار و خوشه و برگ و بال و گیس... افاده یک معنی میکنند؟ و چرا چهار روز پایان چهار هفته در هر ماه، مار و خوشه و بال بوده اند؟

یکی از نامهای رنگین کمان، «آژ فنداک» میباشد. و از خود همین نام، میتوان دید که رنگین کمان، یکی از چهره های «مار» بوده است. میشوند «آژی» در «آژ فنداک»، به معنای مار است. از راه این نام، ما به نکات گمشده ای دسترسی مییابیم. از اینگذشته امکان زشت سازی تصویر مار را به «آژدها» نیز در این واژه، به آسانی میبینیم. مار و آژدها در اصل، تصویر زیبایی در فرهنگ ایران داشته اند، و سپس زشت ساخته شده اند. همانسان که در چین، آژدها هنوز نیز تصویر زیباییست. میشوند «آژ فنداک» نشانگر نزدیکیش به «آژدها» است. «آژ» که هنوز در اشکال آژدن + آژده + آجیده برای ما باقی مانده، دارای دو معناست، که به تصویر این فرهنگ از رنگین کمان و مار باز میگشته است. از یکسو به معنای خلائیدن سوزن یا تیز کردن سنگ آسیاست، که در اصل، به معنای «انگیختن و برانگیختن» بوده است. از سوی دیگر به معنای «رنگ کردن» است. رنگین کمان با طیف رنگهایش، همه جهان را رنگین نمیکرده است. سپس دیده خواهد شد که مردم، این دو نقش را به رنگین کمان، یا مار آسمان نسبت میداده اند، و رد پايش در بندهشن نیز باقی

مانده است. «آژی» در اوستا به مار اطلاق میگردد، چون مار، پیکر یابی برانگیختن به زندگی است. برابر نهادن زهدان سیمرخ با مار، و سپس با طیف رنگها، اهمیت فوق العاده به رنگها میدهد. رنگها، اصل آفریننده و رستاخیزنده و جوان سازنده اند. البته رنگ، دارای طیفی از معانیست، و رنگ در فرهنگ سیمرغی، نقش آفریننده داشته است. بخش دوم «آژ فنداک» فنداک است. فنداک، به شکل فندق میان ما مشهور است. فندق مانند پسته و بادام... بطور کلی، نماد تخم و تخمدان هستند. و در شکل «فندق زدن» به معنای بشکن زدن است:

فلك فندق زنان در عهد پیری بصوتش رقص پیری مینماید شرف شفروه. پس، «آژ فنداک»، به معنای تخمدان و زهدان مار (آژی = اهی) بوده است. ولی خود واژه «فنداک» نیز، مرکب از دو بخش است: فند + آک. فند، همان پند و پنت و پنتا است که در واژه «سپنتا» میآید. پند و پنت، چنانچه دیده ایم به معنای زهدان است. و واژه «مار اسپند» که روز ۲۹ ماه میباشد (روز پایان هفته چهارم) درست به معنای «آژ + فند» است. جالب آنست که «فنج» که همان پنچ و پند است، دارای دو معنی است ۱- دبه خایه یا خایه بزرگ و ۲- ماری را گویند که آزار به کسی نرساند. پس خود واژه فنج و فند هم معنای مار را دارد. از اینگذشته، فنج، به معنای برف و بادی که وقت باریدن برف میوزد نیز هست.

فنجنوش نیز، به معنای ریم آهنست و من در پژوهش گسترده ای در باره «فلز» نشان داده ام که ریم آهن، در اصل با خونریزی زن کار داشته است. و آک به معنای پُری است. پس «آژ فنداک» که رنگین کمان باشد، به معنای «سر

واخش بزه

«بزه»، در اصل به معنای «زهدان و شادی» بوده است

و سپس معنای «گناه» به آن داده شده است

پس از آنکه ریبتاوین در متن بندهشن، از زیر زمین بیرون میآید، دیگر غیش میزند، و سخنی از او در میان نیست، ولی ناگهانی در نخستین روز سال، اهریمن = مار در میتازد، و جهان را با «واخش بزه» میآمیزد. الهیات زرتشتی هم مجبور بود که ریبتاوین را بپذیرد، و هم مجبور بود او را اهریمن و مار سازد. در بخش نهم بندهشن پاره ۱۳۲ میآید که «گوید در دین که اهریمن در تاخت، واخش خرفستران و واخش بزه را، چون مار و کژدم ... با آب و زمین و گیاه در آمیخت ...». خوبست که اندکی به همین «واخش بزه» که اهریمن در تاختن، با گیتی «میآمیزد» پردازیم، و ببینیم که «بزه» چیست؟ و بزهار کیست؟ و واخش آن چیست؟ «بزه» در الهیات زرتشتی است که تغییر معنا داده است، و معنای گناه و جرم به آن داده شده است، و در آغاز، معنای دیگری داشته است.

بندهشن، واژه «واخش» را در رابطه با رنگین کمان و مار و سایر خرفستران بکار میبرد. و چنانچه دیده شد، رنگین کمان این همانی با «مار» داشته است. و «مار اسپند» که نام روز بیست و نهم، آخرین روز ماهست، متناظر با

لحن «نیمروز» بارید است که همان «ریبتاوین» است، که نخستین روز نوروز، ناگهان پدیدار میشود. و این مار است که در متون بندهشن اهریمن خوانده میشود. «در دین گوید که ماه فروردین، روز هرمزد، نیمروز، که روز و شب برابر بود، اهریمن در تاخت ...» بندهشن بخش هفتم پاره یکم. آنگاه در بخش نهم بندهشن، پاره ۱۳۲ میآید که «گوید در دین که اهریمن که در تاخت، واخش خفستران و واخش بزه را، چون مار و کژدم با آب و زمین و گیاه در آمیخت. بدان گاه که ایشان را واخش بود، از این چهار عنصر (ژَهگان) پدید آمده ...». از آمیختن این واخش هست که چهار عنصر، که آب و زمین و باد و آتش است پیدایش می یابند. پس این واخش، واخش ریبتاوین بوده است که در اینجا به شکل مار یا اهریمن، مسخ شده است.

البته مار و اهریمن، از دید الهیات زرتشتی هست که معنای زشت و شوم دارند، نه در جهان نگری زرخدائی. در عبارت نامبرده اصطلاح «واخش بزه» پیش میآید که به ما در باز یابی مطلب یاری میدهد. بزه، امروزه معنای گناه و جرم را دارد. ولی این معنا در حقیقت، زشت سازی معانی دیگریست که در کردی معانی اصیلش بخوبی نگاه داشته شده است. «بز» در کردی به معنای زهدان (مناقدان) + برجسته + بُز + پیه + دایره + انگولک (انگیزه) و ناف آهوی مُشک است. «پیه» در التفاهیم بیرونی، معنای تخم را دارد. و انگیختن، از ویژگیهای بسیار مهم سیمرغست. «بزه» به معنای لبخند و نگاه خیره (= جوینده) و بُز است. بُز کوهی، عینیت با سیمرغ دارد. «به ز»، به معنای پیه و ورجهیدن و دویدن است. «به زا»، به معنای باد پا و تندرو است. و «به زم» در کردی، مانند بزم در فارسی، به معنای شادی و جشن است، و «بزيسك»

به معنای شراره است. « بز » در آذری به معنای کرباس است. زهدان ، جولاهه بوده است ، و آفریدن ، رشتن و بافتن . بنا براین « واخش بزه » دارای خوشه ای از معانی بوده است . این زهدان یا سرچشمه آفرینش (رنگین کمان) بوده است که لبخندی و شادی و بزم را با عناصر گیتی میآمیخته است . این زهدان آفرینش بوده است که گیتی را میانگيخته است .

این سرچشمه آفرینش بوده است که شراره میافکنده است و تخم را میرویانده است . این سرچشمه آفرینش بوده است که همه را به جنبش و جهش میآورده است . واخشیدن بنا بر ماک کینزی ، به معنای افروختن + زبانه کشیدن + آتش گرفتن + روئیدن + بالیدن است . و واخشیک به معنای « روحانی » است . و واخش به معنای روح است . مانی « واخش » را به معنای « روح » به کار میبرد . از این رو هست که زرتشت را نیز « وخور » مینامند ، چون آستن به واخش هست . در ترکی نیز ، « بخشی » که به معنای نویسنده و دبیر و جراح است ، از همین ریشه است . بخویی میتوان دید که رنگین کمان ، که زهدان سیمرغ (سن + ور ، یا شاد + گیس ، یا شاد + کیس) میباشد ، « آتش افروز » و « اصل رو یانندگی و بالندگی » است . زادن جهان ، زادن لبخند و بزم و شادی و جشن و رقصیدن است . ولی متن بندهش ، گستره بیشتری از « واخش » را در خود نهفته دارد . واخش مار ، واخش رنگهای گوناگون رنگین کمانست . الهیات زرتشتی با رنگها ، جز رنگ سپید ، رابطه خوشی نداشت ، و رنگهای دیگر را اهریمنی میشمرد .

این اندیشه اهریمنی بودن رنگها ست که به عرفان به ارث رسیده است . در حالیکه رنگها در فرهنگ سیمرغی ، دارای واخش یا نیروی رستاخیزنده و

آفریننده و نوسازنده بودند . در کردی به تابوت « وه خم » گفته میشود ، که درست همین واژه « واخش » است ، چون « مرگ » در فرهنگ زرخدائی ، انگيخته شدن به زندگی در سیمرغ بود . با دانستن این نکته که الهیات زرتشتی ، رنگها را نیز تقسیم به رنگهای اهریمنی و ایزدی کرده است ، میتوان معنای اصلی این متن را دریافت . بندهشن بخش نهم ، پاره صد و چهلم « این ستونک که به آسمان پیدا باشد که مردمان سنور خوانند ، هرچه آبی ، زرد ، سبز و سرخ و نارنجی است ، واخش دیوند که به دشمنی درخشش تیشتر نیرومند برای باریدن نبودن ، در ابر نبرد کنند ، باشد و هرچه سپید است واخش ایزدی است که برای یاری تیشتر ، با آن دیوان نبرد کنند ... » . در فرهنگ زرخدائی ، همه رنگها بدون استثناء ، واخش داشتند . واخش ، همان نیروی انگیزنده (آذر فروز) به نوشوی و باز زائی است . رنگین کمان همان زهدان همیشه از نو زای سیمرغست . زهدان سیمرغ ، مرکب از رنگهای گوناگونست ، و مار ، درست به همین ویژگی اطلاق میشد . اینکه رنگها با زهدان سیمرغ عینیت داده میشوند ، نشانگر آنست که رنگها ، اصل نوآفرینی و نو زائی هستند ، و از این گذشته ، همه رنگها باهم ، نقش مشترك آفرینندگی را بازی میکرده اند ، و چنانچه الهیات زرتشتی ادعا کرده است ، هیچگونه پارگی میان آنها نبوده است . سپید هم مانند سایر رنگها بوده است . همرنگی مانند هماغی ، اصل آفرینندگیست . از این همانی رنگها با زهدان سیمرغ ، میتوان بسیاری نکات را باز شناخت . چون رنگ ، دارای معانی فراوانست . از یکسو رنگ : به معنای بز کوهی ، و هم به معنای شتر زایاست ، که هردو با سیمرغ عینیت دارند . پس سیمرغ ، خودش « رنگ » بطور کلی بوده است . از سوی